



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا^(۱)
زخم خوردی از سلحدارِ قضا

این چه کار افتاد آخر ناگهان
اینچنین باشد چنین کارِ قضا

هیچ گُل دیدی که خندد در جهان؟
کو نشد گرینده از خارِ قضا؟

هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟
کاو نشد محبوس^(۲) و بیمارِ قضا؟

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟
کاو نشد آونگ^(۳) بر دارِ قضا؟

هیچ کس را مکر و فنِ سودی نکرد
پیش بازیهای مگار^(۴) قضا

این قضا را دوستان خدمت کنند
جان کنند از صدق ایثارِ قضا

گر چه صورت مُرد، جان باقی بماند
در عنایتهای بسیارِ قضا

جوز^(۵) پشگست و بمانده مغزِ روح
رفت در حلوا ز انبارِ قضا

آنکه سوی نار شد، بی‌مغز بود
مغز او پوسید از انکارِ قضا

آنکه سوی یار شد، مَسعود^(۸) بود
مغزِ جان بگزید و شد یارِ قضا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹

ماریح^(۸) خورشید، مدّاح خود است
که دو چشمم روشن و نامرّمَد^(۹) است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوفست از صد گون فساد

وآن عنایت هست موقوف مَمات
تجربه کردند این ره را ثِقَات^(۱۰)

بلکه مرگش، بی‌عنایت نیز نیست
بی‌عنایت، هان و هان جایی مَایست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بروید آن کشته‌اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست
این دوم فانی است و آن اوّل دُرُست

کشتِ اوّل کامل و بگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قومِ زحیر

زانکه جباران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که: بگوئید از طریقِ انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این کارِ اله؟

پیشِ چوگانهای حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُن فَکَانَ

قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۱۷

« بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. »

« آفریننده آسمانها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود. »

قرآن کریم، سوره یاسین(۳۶)، آیه ۸۲

« إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. »

« چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود. »

قرآن کریم، سوره غافر(۴۰)، آیه ۶۸

« هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ ۗ فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. »

« اوست که زنده می‌کند و می‌میراند. و چون اراده چیزی کند می‌گویدش: موجود شو. پس موجود می‌شود. »

فهرست قضا و کُن فَکَانَ در قرآن:

- قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۱۷
- قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۴۷
- قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۵۹
- قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۳
- قرآن کریم، سوره نحل(۱۶)، آیه ۴۰
- قرآن کریم، سوره مریم(۱۹)، آیه ۳۵
- قرآن کریم، سوره یاسین(۳۶)، آیه ۸۲
- قرآن کریم، سوره غافر(۴۰)، آیه ۶۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو چو باز پای بسته، تن تو چو کُنده برپا
تو به چنگِ خویش باید که گره ز پا گشایی

چه خوش است زر خالص، چو به آتش اندر آید
چو کند درون آتش هنر و گهرنمایی

مگیز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

به خدا تو را نسوزد، رخ تو چو زر فروزد
که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

تو ز خاک سر برآور، که درخت سربلندی
تو پیر به قافِ قربت، که شریفتر همایی

ز غلافِ خود برون آ که تو تیغِ آبداری
ز کمینِ کان برون آ که تو نقدِ بس روایی

شگری شگرفشان کن که تو قند نوشقندی
بنواز نای دولت که عظیم خوش نوایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۶

هم تو جُنون را مددی، هم تو جمالِ خردی
تیرِ بلا از تو رسد، هم تو بلا را سپری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۲

من از برایِ مصلحت در حبسِ دنیا مانده‌ام*
حبس از کجا من از کجا؟ مالِ کرا دزدیده‌ام؟

در حبسِ تنِ غرقم به خون، وز اشکِ چشمِ هر خرون^(۱۱)
دامانِ خونِ آلود را در خاک می مالیده‌ام

* حدیث

« الدنیا سجنُ المؤمن. »

« دنیا زندان مؤمن است. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

عقل اگر سلطان این اقلیم شد
همچو دزد آویخته بر دارِ ماست

گاه گویی شیرم و گاه شیرگیر
شیرگیر و شیرِ تو کفتارِ ماست

شهر از عاقل تُهی خواهد شدن
اینچنین ساقی که این خَمّارِ^(۱۲) ماست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یار و ندانی عشق باخت

یار را اغیار پنداری همی
شادیی را نام پنهادی غمی

این چُنین نَخلی که لُطفِ یارِ ماست
چونکه ما دُزدیم نَخْلش دارِ ماست

این چُنین مُشکین که زُلفِ میرِ ماست
چونکه بی‌عقلیم این زنجیرِ ماست

این چُنین لُطفی چو نیلی می‌رود
چونکه فرعونیم چون خون می‌شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۲

چون نکردی هیچ سودی زین جیل^(۱۳)
ترک حیلت کن که پیش آید دُول^(۱۴)

چون که یک لحظه نخوردی بر^(۱۵) ز فن
ترک فن گو، می‌طلب ربّ المین^(۱۶)

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی^(۱۷) کُن و، بگذر ز شوم

چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. »

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بر خارپشتِ هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقُضَا ضَاقَ الْفُضَا*

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران افرغ عَلَيْنَا صَبْرَنَا**

* حدیث

چون قضا آید، فضا تنگ می شود.

**** قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰**

« وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَخْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. »

« چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند، گفتند: ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت قدم گردان و بر کافران پیروز ساز. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۸

بشنو اکنون قصه آن رهروان
که ندارند اعتراضی در جهان

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند
گه همی دوزند و گاهی می‌درند

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا
که دهانشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رام آن کرام^(۱۸)
جُستن دفعِ قضاشان شد حرام

در قضا ذوقی همی بینند خاص
کفرشان آید طلب کردن خلاص

حسنِ ظنّی بر دل ایشان گشود
که نپوشند از غمی جامه کبود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچیت^(۱۹) حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی^(۲۰)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوْقِ جَوْقِ (۲۱) و صف صف از حرص و شتاب
مُحْتَرِزِ (۲۲) ز آتش، گریزان سوی آب

لاجِرم، ز آتش برآوردند سر
اعتباراً الاعتبار (۲۳) ای بی‌خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول
من نی ام آتش، منم چشمه قبول

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شَرَر

ای خلیل اینجا شرار (۲۴) و دود نیست
جز که سِحْر و خُدعه (۲۵) نمرود نیست

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۰۶

جَوْزها بشکست و آن کان مغز داشت
بعدِ گُشتنِ روحِ پاکِ نَغز (۲۶) داشت

گُشتن و مُردن که بر نقشِ تن است
چون انار و سیب را بشکستن است

آنچه شیرین است، او شد نارِ دانگ (۲۷)
و آنکه پوسیده است، نَبود غیرِ بانگ

آنچه با معنی است، خود پیدا شود
و آنچه پوسیده است، آن رسوا شود

رَو به معنی کوش، ای صورت‌پرست
ز آنکه معنی، بر تنِ صورت، پَرست

همنشینِ اهلِ معنی باش تا
هم عطا یابی و هم باشی فتی^(۲۸)

جانِ بی‌معنی در این تن، بی‌خلاف
هست همچون تیغِ چوبین در غلاف

تا غلاف، اندر بُود با قیمت است
چون برون شد، سوختن را آلت است

تیغِ چوبین را مَبَر در کارزار^(۲۹)
بنگرِ اوّل، تا نگردد کار، زار^(۳۰)

گر بُود چوبین، برو دیگر طلب
ور بُود الماس، پیش آ با طَرَب

تیغ، در زَرادخانه^(۳۱) اولیاست
دیدنِ ایشان، شما را کیمیاست

جمله دانایان همین گفته، همین
هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینِ

این دانایان برای همه جهانیان رحمت و برکت هستند.

قرآن کریم، سوره انبیا(۲۱)، آیه ۱۰۷

« وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینِ. »

« و نفرستادیم تو را، جز آنکه می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

نازنینی تو، ولی در حدِّ خویش
الله الله پا مَنَه از حدِّ، بیش

گر زنی بر نازنین‌تر از خَوَدت
در تَگ^(۳۲) هفتم زمین، زیر آرَدت

قصهٔ عاد و ثمود از بهر چیست؟
تا بدانی کانبیا را نازکی (۳۲) است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۲۲

عاقل، از سر پنهْد این هستی و باد
چون شنید انجام فرعونان و عاد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۸

این نشانِ حَسْف (۳۴) و قَذْف (۳۵) و صاعقه (۳۶)
شد بیانِ عِزِّ نَفْسِ ناطقه

جمله حیوان را پی انسان بکُش
جمله انسان را بکُش از بهر هُش

هُش چه باشد؟ عقل کُلّ هوشمند
هوشِ جُزوی، هُش بُود، اَمّا نَرَنَد (۳۷)

جمله حیوانات وحشی ز آدمی
باشد از حیوانِ انسی در کمی (۳۸)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۱۴

پس چه عِزَّت باشدت ای نادره (۳۹)
چون شدی تو حُمُرُ مُسْتَنْفِرِه؟

پس ای انسان شگفت انگیز، برای توچه عِزَّت و فخری باقی می ماند که همچون خران وحشی که از شیر دژم می گریزند، از نصایح بزرگان و اولیاء، بگریزی؟

قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۵۱-۴۹

« فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ. » (۴۹)

« چه شده است که از این پند اعراض می کنند؟ »

« كَانَهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ. » (۵۰)

« مانند گورخران رمیده. »

« فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ. » (۵۱)

« که از شیر می‌گریزند. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۲۰

باز عقلی کو رَمَد از عقلِ عقل
کرد از عقلی، به حیوانات نقل

باز اگر عقلی از مقام عقلِ عقل (خداوند) بگریزد و نفرت حاصل کند، در واقع صاحب این عقل ناقص، از مقام عقلانیت به مرتبه دون حیوانیت سقوط کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوْن
بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن^(۴۰)

« حق تعالی فرموده است: بندگانِ که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، (تسلیم و فضا گشایی)، گام بر می‌دارند. »

پا برهنه چون رَوَد در خارزار؟
جز به وقفه و فِکرت^(۴۱) و پرهیزگار

این قضا می‌گفت، لیکن گوششان
بسته بود اندر حجابِ جوششان

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند
جز مر آنها را که از خود رسته‌اند

جز عنایت که گشاید چشم را؟
جز محبت که نشانند خشم را؟

جهدِ بی توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ^(۴۲)

« الهی که در این جهان، کسی گرفتار تلاش بیهوده (کار بی مزد یا کوشش بدون موفقیت) نشود. خداوند به راستی و درستی داناتر است.»

قرآن کریم، سوره فرقان(۲۵)، آیه ۶۳

« وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا »

« بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می‌روند. و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملایمت سخن گویند.»

« و بندگان خاص خدا آنان اند که در روی زمین با تسلیم و فضا گشایی و با خرد ورزی زندگی می‌کنند. و اگر به ایشان خطاب کند: «نادان»، ایشان در مقابل آن فضا گشایی می‌کنند و سخنی خوب و بایسته می‌گویند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۱

عام اگر خُفَّاشُ طبع اند و مَجَاز
یوسفَا، داری تو آخِرِ چشمِ باز

گر خُفَّاشی رفت در کور و کبود^(۴۳)
بازِ سلطان دیده را باری چه بود؟

پس ادب کردش بدین جُرمِ اوستاد
که مَساز از چوبِ پوسیده عِماد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۴

فرق آنکه باشد از حق و مَجَاز
که کند کُلِّ^(۴۴) عنایت چشم، باز

ورنه پُشک^(۴۵) و مُشک پیشِ اَخْشَمی^(۴۶)
هر دو یکسانست چون نَبود شَمی^(۴۷)

خویشتن مشغول کردن از مَلال^(۴۸)
باشدش قصد از کلامِ ذوالجلال^(۴۹)

کانتشِ وسواس را و غصّه را
ز آن سخن بنشانند و سازد دَوا

بهر این مقدار آتش شانندن
آب پاک و بول (۵۰) یکسان شد به فن

آتش و سواس را این بول و آب
هر دو بنشانند همچون وقت خواب

لیک گر واقف شوی زین آب پاک
که کلام ایزد است و روحناک

نیست گردد و سوسه کُلی ز جان
دل بیابد ره به سوی کُستان

زانکه در باغی و در جویی پرد
هر که از سر صُحف (۵۱) بویی برد

یا تو پنداری که روی اولیا
آنچنانکه هست می بینیم ما؟

در تعجب مانده پیغمبر از آن
چون نمی بینند رویم مؤمنان؟

چون نمی بینند نورِ رومِ خلق؟
که سَبَق بُرده (۵۲) است بر خورشیدِ شرق*

ور همی بینند این حیرت چراست؟
تا که وحی آمد که آن رو در خفاست

سوی تو ماه است و سوی خلق، ابر**
تا نبیند رایگان روی تو گبر (۵۳)

سوی تو دانه است و سوی خلق، دام
تا ننوشد زین شراب خاص، عام

گفت یزدان که تَرَاهُمْ یَنْظُرُونَ***
نقشِ حَمَامند هُمْ لایبُصِرُونَ

حق تعالی فرمود که ایشان را می بینی که به تو می نگرند. آنان مانند تصاویر منقوش بر دیوار حمام اند، تو را نمی بینند.

* حدیث

« مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ. »

« هر که مرا بیند خدای را دیده باشد. »

** قرآن کریم، سوره مجادله (۵۸)، آیه ۱۲

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً... »

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خواهید که با پیامبر نجوا کنید، پیش از نجواکردنتان صدقه بدهید... »

*** قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۹۸

« وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَسْمَعُوا ۗ وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ. »

« و اگر آنها را به راه هدایت بخوانی نمی‌شنوند و می‌بینی که به تو می‌نگرند ولی گویی که نمی‌بینند. »

- (۱) قَضَا: تقدیر و حکم الهی
- (۲) سِلْحَادَار: مخفف سلاحدار
- (۳) مَحْبُوس: حبس شده، زندانی، بند شده
- (۴) أَوْتِك: هر چیز آویخته، آویزان
- (۵) مَكَار: حيله گر، فریب دهنده
- (۶) جَوْز: گردو
- (۷) مَسْعُود: سعادت‌مند، نیکبخت
- (۸) مَارِح: مدح کننده، ستاینده
- (۹) نَامُرْمَد: چشم سالم
- (۱۰) نِقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند.
- (۱۱) خَرُون: سرکش، نافرمان، تند
- (۱۲) خَمَار: می فروش، شراب فروش
- (۱۳) جَبَل: حيله ها، چاره ها
- (۱۴) دُول: جمع دولت
- (۱۵) بَر: میوه و ثمره
- (۱۶) رَبِّ الْمَن: پروردگار نعمت ها
- (۱۷) كُول: ابله، نادان، احمق
- (۱۸) كِرَام: جمع کریم، به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد
- (۱۹) هَرَجَت: هر چه تو را
- (۲۰) اِبْتَلَا: امتحان کردن، آزمودن
- (۲۱) جَوُّ جَوُّ: دسته دسته، جمع جَوُّ، اَجْوَاق است.

- (۲۲) مُحْتَرِزٌ: دوری کننده، پرهیز کننده
- (۲۳) اَعْتَبَارًا اَلْاَعْتِبَارُ: عبرت بگیر، عبرت بگیر.
- (۲۴) شُرَارٌ: جرقه، پاره آتشی که به هوا جَهَد.
- (۲۵) خُدَعه: حيله گری، فریبکاری
- (۲۶) نَعَزٌ: خوب، مرغوب، لطیف
- (۲۷) نَارِدَانِكٌ: آب انار، شربت ترش و شیرین خوشمزه
- (۲۸) فَنَتِي: جوانمرد
- (۲۹) كَارِزَارٌ: جنگ و نبرد
- (۳۰) زَارٌ: خراب و نابسامان
- (۳۱) زَرَادِخَانَه: کارگاه اسلحه سازی
- (۳۲) نَكَّةٌ: ته، پایین ترین نقطه
- (۳۳) نَارِزُكِي: زودرنجی، لطافت، در اینجا به معنی عزت و ارجمندی
- (۳۴) خَسْفٌ: فرو بردن، فرو بردن در کام زمین، قارون و قومش دچار خَسْف شدند.
- (۳۵) قَذْفٌ: سنگباران، پرتاب سنگ، قوم لوط و اصحاب فیل دچار قَذْف شدند.
- (۳۶) صَاعِقَه: بر قوم نمود نازل شد.
- (۳۷) تَزَنَدٌ: اندوهگین و افسرده
- (۳۸) كَمِي: نقصان، کاستی
- (۳۹) نَادِرَه: شگفت انگیز
- (۴۰) هُونٌ: نرمی و آسانی
- (۴۱) فِكْرَتٌ: اندیشه
- (۴۲) سَدَادٌ: راستی و درستی
- (۴۳) كُورٌ و كَبُودٌ: زشت و ناقص، گول و نادان
- (۴۴) كُحْلٌ: سرمه
- (۴۵) پُشِكٌ: سرگین گوسفند، بز، شتر و مانند آنها
- (۴۶) اَحْشَمٌ: آن که قوه شامه اش مختل شده باشد.
- (۴۷) شَمٌ: بو کردن، بویدن. در اینجا مراد حس بویایی است.
- (۴۸) مَلَالٌ: دلستگی و افسردگی، رنج و اندوه
- (۴۹) نَوَالِجَالٌ: صاحب بزرگی و عظمت
- (۵۰) بُولٌ: ادرار
- (۵۱) صُحُفٌ: جمع صحیفه، به معنی کتب آسمانی
- (۵۲) سَبَقٌ بُرْدٌ: فائق آمدن، پیش افتادن، سبقت گرفتن
- (۵۳) كَافِرٌ: کافر